هو العلیم

اهمیت حالت انکسار و خضوع عبد در برابر خداوند متعال

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۲۳ - مجلس یازدهم

بیانات
آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس‌الله‌سره

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحيم

وصلَّى اللَه عَلَى سيدنا و نبينا أبىالقاسم مُحَمّدٍ

وعلى آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَى أعدائِهِم أجمَعينَ

وَ قَدْ قَصَدْتُ إِلَيك بِطَلِبَتِى وَ تَوَجَّهْتُ إِلَيك بِحَاجَتِى وَ جَعَلْتُ بِك اسْتِغَاثَتِى وَ بِدُعَائِك تَوَسُّلِى مِنْ غَيرِ اسْتِحْقَاقٍ لِاسْتِمَاعِك مِنِّى.

خب پس از اینکه امام سجّاد علیه‌السّلام نکاتی را در عبارات فوق متذکر شدند یکی اینکه در انابه و ابتهال به جود و بخشش تو دیگر نیازی به انابه و ابتهال به جود و بخشش دیگری نیست و انسان احساس غنا و بی‌نیازی می‌کند که دست و روی خود را به پیش دست و روی دیگری دراز کند.

و اگر این معنا را بیابد که واقعاً خدای متعال می‌تواند راه او را باز کند و واقعاً خودش را به او بسپارد نه اینکه دروغ بگوید خودش را گُول بزند یک مقداری برای خودش نگه بدارد یک مقداری به خدا بگوید بگوید خدایا درست کن اما این‌طوری که من می‌خواهم خدایا راه ما را باز کن ولی آن‌طوری که من میل دارم خدایا ما را به نعمات و الطاف خودت برسان ولی آن‌طور که مورد نیت و فکر و آرزوی من است چون اگر انسان فکر خود را تصحیح نکند همیشه با خدا در نیتش و عملش قاطی و خلط دارد و خدا هم که مقامش منیع و عزیز و رفیع است از اینکه غیر خود را در آن مقام راه بدهد.

اگر شخصی نماز بخواند و در این نمازش قصدش غیر خدا هم باشد در این نماز قصدش ورزش کردن صبحگاهی هم باشد در این نماز قصدش ادا کردن صحیح عبارات و کلمات در حضور دیگران هم باشد حالا اگر خودش تنهایی نماز می‌خواند یک جور می‌خواند امّا وقتی که در جلوی جمع است عین نستعین را از ته حلقش ادا می‌کند ضاد والضالین را کاملًا از مخرج خودش ادا می‌کند طمأنینه و آن وقار را یک چند درجه هم بالاتر، حالا دیگر امام جماعت شده و حالا اگر این امام جماعت هم برای عدّه‌ی بیشتری باشد طبعاً به همان ضریب هم، رعایت موازین بالاتر می‌رود دیگر، هرچه جمعیت بیشتر بشود. اگر این‌طور باشد خُب این در نیتش قاطی است خدا و خلق قاطی است ملائکه وقتی که این نماز را بالا می‌برند خداوند می‌گوید این شخص

در این نماز غیر مرا شریک قرار داده من هم خوب شریکی هستم سهم خودم را به آن شریکم می‌بخشم[1] این نماز را بروید بزنید توی مغزش بروید بزنید توی سرش بگیر مال خودت.[2]

بهترین شریک آن شریکی است که خیلی دیگر خوب است، از سهم خودش هم بگذرد از سهمش بگذرد و دیگر حرف و نقل نکند بگوید آقا هرچه بود، بود ما کاری نداریم و خداوند هم بی‌نیاز است دیگر، بی‌نیاز است و می‌گوید این نماز مال خودت این روزه مال خودت این حجّ مال خودت این عمل خیر مال خودت همه‌اش مال خودت چون غیر را در این مسئله شریک با من قرار دادی. منتهی نسبت شرکت فرق می‌کند بیست درصد، سی درصد، پنجاه درصد، دیگر افراد در این مسئله متفاوت هستند.

پس انسان وقتی که به سمت او رجوع می‌کند باید واقعاً تسلیم باشد یعنی خود را در اختیار او قرار بدهد و بداند که او بی‌نیاز است و انسان به یک بی‌نیاز رجوع کرده نه به یک محتاج مثل خود، نه به یک بیچاره و بدبخت مثل خود، منتهی صورتش فرق می‌کند امروز این لباس کهنه دارد و او بر مسند نشسته، فردا او در لباس کهنه است و مانند این فقیر و بی‌نیاز.

نقل می‌کنند در تاریخ، می‌گویند یک روز، خُب این برامکه در دستگاه هارون بودند دیگر و هارون خیلی به این‌ها عزّت و شوکت بخشید و این‌ها خیلی رشد کردند البتّه این‌ها ضدّ اسلام هم بودندها این‌ها زرتشتی بودند خالد برمکی که رئیس این‌ها بود زرتشتی بوده یحیی پسر او آمده بود و تقریباً می‌خواسته دین زرتشتی را داخل در اسلام کند و آداب زرتشتی را داخل در اسلام کند و تقریباً از زمان منصور دوانقی به بعد یا زودتر از آن در زمان عبدالملک مروان، ایرانی‌ها وارد در دستگاه خلافت شدند، دیگر در زمان هارون به اوج خودش رسید تا اینکه دیگر بعد در زمان مأمون عملًا ایرانی‌ها آمدند و خلافت را از محمد امین به مأمون خلیفه‌ی عباسی برگرداندند و سپاه بغداد را شکست دادند و در خلفای بعد هم خیلی از وزرا و حُکام آن‌ها، ایرانی‌ها بودند دیگر، این خاندان خیلی در دستگاه هارون رشد کردند.

و یحیی خالد برمکی همان کسی بود که به واسطه توطئه‌ی او موسی بن جعفر علیه‌السّلام به دست هارون

---

[1] الله شناسی، ج ۱، ص ۲۴۰: در« الدّرّ المنثور» از ابن أبی حاتِم، از سعید بن جُبَیر در این آیه وارد است که: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم گفت:

إِنَّ رَبَّكُمْ يقُولُ: أَنَا خَيرُ شَرِيكٍ؛ فَمَنْ أَشْرَكَ مَعِی فِی عَمَلِهِ أَحَدًا مِنْ خَلْقِی تَرَكْتُ الْعَمَلَ كُلَّهُ لَهُ، وَ لَمْ أَقْبَلْ إِلَّا مَا كَانَ لِی خَالِصًا. ثُمَّ قَرَأَ النَّبِیُّ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ: فَمَن كَانَ يرْجُوا لِقَآءَ رَبِّهِ فَلْيعْمَلْ عَمَلًا صَلِحًا وَ لَا يشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا.

« پروردگارتان می‌گوید: من شریک پسندیده و برگزیده‌ای هستم؛ پس کسیکه در کردارش احدی را از خلق برای من شریک قرار دهد، من تمام عملی را که بجا آورده است برای آن شریک واگذار می‌نمایم، و من عمل را نمی‌پذیرم مگر آنکه خالص برای من بوده باشد. سپس پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلّم قرائت کردند آیه فَمَن كَانَ يرْجُوا را تا آخر آن.»

[2] مصدر؟؟؟

زندانی شد و بعد به قتل رسید و خداوند هم جزایشان را داد دیگر، به واسطه یک قضیه‌ای که پیش آمد هارون بر آن‌ها غضب کرد و جعفر بن یحیی برمکی را گردن زد و پدرش در زندان، یحیی برمکی، فوت کرد و فضل هم در همان زندان بود تا از دنیا رفت.[1]

یک روز یکی از شعرای هارون که بسیار از نُدَمای هارون و این‌ها بود در روز جمعه می‌خواست برود حمّام، وارد حمام شد و گفته بود که حمام را برایش قرق کنند و چه کنند و این‌ها، خب این نَدیم هارون است طبعاً پول زیادی هم می‌پردازد آن شخصی که آمده بود این را بشوید و به اصطلاح دلّاکی کند جوانی بود آمده بود داشت [این را] می‌شست و صابون و فلان و از این چیزها، شروع کرده بود کم‌کم یک اشعاری را زمزمه کردن، اشعار مربوط به زمان و مکر زمان و قدر زمان و تبدّل احوال و تبدّل اطوار و بالا و پایین و فراز و نشیبی که در روزگار برای انسان پیش می‌آید و هیچ انسان اطمینان ندارد از فردای خودش، داشت راجع به این مسئله اشعاری را که گفته بود زیر لب زمزمه می‌کرد که یک مرتبه این جوانی که داشت او را تنظیف می‌کرد و این‌ها یک داد می‌زند و می‌افتد.

این تعجّب می‌کند حمّامی را صدا می‌کند می‌گوید اینکه آدم ضعیفُ المزاجی بود فرستادی برای ما، این چیست گرما گرفته او را؟ حمّام گرفته او را؟ این چیست؟ حالش به هم خورده، غشی برای ما آوردی؟ این چی؟ آن گفت نه و الّا این‌طور نبوده، این توی این حمّام کار می‌کرد این چیز نبود این اوّلین مرتبه است که .... خلاصه به حالش می‌آورند به او می‌گویند چرا امشب این‌طور شدی؟ چرا امروز این‌طور شدی؟ گفت این اشعار را شما برای چه کسی گفتی؟ این اشعار را؟ گفت من این اشعار را در ولادت پسر فضل بن یحیی برمکی گفتم، گفت آن من هستم، همان جوانی که داشته او را می‌شسته، گفت آن من هستم، این خودش آن اشعار را بلد بوده، خود همین جوان آن اشعار را می‌دانسته، خیلی این تعجّب می‌کند می‌گوید عجیب! فلان، تو آن هستی؟ فلان؟ خب مخفی بود پسر فضل بن یحیی برمکی شده بود دلّاک حمّام.

بعد می‌آید بیرون و می‌گوید منزلت کجاست و این‌ها؟ می‌گوید پدرم که فوت کرده پیش مادربزرگم زندگی می‌کنم که مادر فضل و جعفر یحیی برمکی بود، خلاصه چیز می‌گیرد و می‌گوید شما خیلی حق به گردن من دارید شما چه دارید و فلان، من را ببر پیش مادرت.

خلاصه می‌برد پیش مادربزرگ و می‌بیند یک منزل در منطقه‌ی سعالیک آنجا یک آدم‌های فقیر بی‌بضاعتی

---

[1] داستان جعفر برمکی که مورد توجه و عنایت خاص هارون الرشید بود تا آنجا که خواهرش عباسه را به ازدواج او درآورد و سپس بر او غضب کرد و به یاسر خادمش دستور داد او را بکشد و طایفه برامکه را ریشه کن کرد در کتب تواریخ مشهور است. علامه مجلسی در کتابمرآة العقول فی شرح أخبار آل الرسول، ج ٦، ص ٧٧– ٨٢ این تاریخ را از مروج الذهب مسعودی به اختصار نقل می‌کند.

که یک اتاق دارند و نمی‌دانم نصفش خراب است و جُغد آنجا لانه کرده و فلان و یک هم‌چنین جایی به اصطلاح. می‌رود در آنجا می‌بیند بله یک پیرزنی هست و خیلی فرتوت و لباس‌های پاره و مُنْدَرس و با یک فلاکتی، با یک فلاکتی، سلام می‌کند و می‌نشیند فلان و این حرف‌ها می‌گوید که هستی شما؟ می‌گوید مادر فضل و جعفر برمکی هستم خلاصه خیلی متأثّر می‌شود دیگر، اوضاع که خب پیش آمده، در زمان هارون بوده، می‌گوید از فراز و نشیب روزگار من می‌خواهم از شما حکایتی بشنوم، از این مسائل.

می‌گفت در همین وقتی که الآن تو آمدی که روز جمعه‌ی فلان است در چند سال قبل پسرم جعفر برمکی چهارصد کنیز در اختیار من گذاشته بود و من از او راضی نبودم و می‌گفتم تو حقّ مادری را ادا نکردی ولی امروز به نان شبم محتاج هستم.

آن شاعر می‌گوید من دست کردم توی جیبم یک دینار، دینار طلا درآوردم دادم از خوشحالی داشت سکته می‌کرد، سکته می‌کرد.[1]

این وضع مردم است این این‌طور است خودمان هم داریم می‌بینیم خودمان هم داریم می‌بینیم و دیدیم، در زمان گذشته هم دیدیم. چه افرادی آمدند بر این مملکت حکومت کردند؟ ریاست کردند؟ وقتی که صحبت می‌کردند واقعاً انسان می‌گفت یک فرعون دارد صحبت می‌کند! همین در زمان شاه، ما دستور دادیم در صحبت‌های ایشان این بود که مرتّب می‌گفت ما دستور دادیم، ما فرمودیم، حرف زدن هم بلد نبود ما فرمودیم، ما دستور دادیم ما چه کردیم و این‌ها خیال می‌کردند دنیا مال این‌ها هست، نه تنها ایران و مملکت ایران و ملّت ایران مال این‌ها هست اصلًا دنیا مال این‌ها هست! و چنان پرده‌ی غفلت و جهالت چشمان این‌ها را گرفته بود که اصلًا تصوّر نمی‌کردند اصلًا تصوّر نمی‌کردند که مسئله‌ای پیش بیاید زمان عوض بشود دوران تغییر پیدا بکند دوران تغییر پیدا بکند.

ایشان در همین اواخر سلطنت خودش بنده خودم شنیدم که گفت در یک نطق رادیویی می‌گفت: ما یک حزب درست می‌کنیم و این حزب باید حزبی باشد که به مبانی پادشاهی و شاهنشاهی ایران معتقد باشد هر کسی مایل است داخل این حزب بشود و در ایران بماند و هر کسی مایل نیست به او گذرنامه می‌دهیم از ایران برود بیرون.

یعنی چه؟ یعنی ملک ایران مال ماست دیگر، زمین مال ماست معنایش این است دیگر! یعنی شما تو زمین ما نباید زندگی کنید پس همه‌ی ایران مال ماست گذرنامه می‌دهیم بروید بیرون! خُب خدا هم گفت بسیار خوب حالا که شما ادّعای ملکیت می‌کنید ببینید شما مالکید یا ما مالک هستیم؟ چنان زدند با پس گردنی این

---

[1] مصدر؟؟؟

بیچاره را و همه را به بیرون انداختند که در به در دنبال یک جا می‌گشت که راهش بدهند توی این کشورها، راهش بدهند.

کو آن عزّت؟ کو آن شوکت؟ کو آن رَفعت؟ کو آن مَناعت؟ از این طرف به آن طرف از این طرف به آن طرف در احوالاتش من می‌خواندم وقتی که ناراحتی داشت و قرار بود عمل بشود خانواده او اصلًا می‌ترسیدند که آن پزشکی که دارد می‌آید او را عمل می‌کند نکند بکشد این را یعنی این‌قدر در اضطراب و تشویش و این‌ها به سر می‌بردند تا بالأخره مُرد، مرد.

خودش می‌داند با خدای خودش ما نمی‌دانیم چه قضاوت کنیم؟ این جهالت و غفلت از کجا پیدا می‌شود؟ از کجا این می‌آید؟ این به خاطر این است که همه‌ی ما اصل را با فرع اشتباه کردیم اصل را به جای فرع گذاشتیم فرع را به جای اصل. اتّکاء کردیم بر خودمان، اتّکاء کردیم بر أقران خودمان، اتّکاء کردیم بر رفقای خودمان اتّکاء کردیم بر دوستان خودمان اتّکاء کردیم بر مواجب بگیران خودمان، اتّکاء کردیم بر قوای مسلّحه‌ی خودمان، اتّکاء کردیم بر ارتش خودمان، ها؟ این‌ها همه اتّکاء است دیگر! شما که اتّکاء می‌کنید آیا می‌دانید این تا آخر تضمین می‌کند؟ تا آخر این می‌ماند؟ شما که دارید اتّکاء می‌کنید آیا می‌دانید این تا آخرین درجه و تا آخرین قطره‌ی خون و تا آخرین رگ حیاتش پایدار است یا نه؟ به یک آبنبات برمی‌گردد به یک آبنبات تغییر عقیده می‌دهد با یک حکایت یک‌دفعه اعتقادش نسبت به یکی تغییر پیدا می‌کند با دو دقیقه صحبت تمام آنچه را که بافته و مبنا درست کرده یک‌دفعه عوض می‌شود این آقای دیروزی رفیق، فردا به آدم که می‌رسد سلام نمی‌کند ا چه‌کار کرده مگر؟ چه شد؟ آقا تو دیروز داشتی قربان من می‌رفتی فدای ما می‌شدی امروز سلام نمی‌کند فردا می‌آید شروع می‌کند فحش هم می‌دهد حالا با توجّه به این قضیه آیا می‌ارزد انسان اعتماد کند؟ دیگر بر غیر خدا به کسی اعتماد کند؟ بر غیر خدا به کسی رو بیاورد؟ بر غیر خدا به کسی وثوق داشته باشد؟ وثوق! وثوق داشته باشد؟ اگر قرار است که انسان وثوق داشته باشد به کسی باید وثوق داشته باشد که در آن راستا است به امام باید وثوق داشته باشد به اولیای خدا باید وثوق داشته باشد به افرادی که هم مسیر و شریک هستند، راه رفتند، به آن‌ها و الّا افراد عادی و این‌ها، نه آقا! یک حرف یک حرفی که اصلًا نه منشأ دارد نه سر و ته دارد یک مرتبه می‌آید یک نفر را زیر و رو می‌کند و عوض می‌کند از این رو به آن رو می‌کند.

خب حضرت می‌فرماید که به غیر خدا نباید رفت و بی‌نیازی باید در اینجا باشد و دیگر از مطالبی که حضرت به ما فرمودند این بود که باید راضی به قضای تو هم بود که تو هر حکمی که می‌کنی به صَلاح ماست این را می‌گویند رضای به قضا، هر حکمی که می‌کنی یعنی بعد از اینکه انسان تسلیم شد بعد راضی به قضا هم خواهد شد حالا می‌آید به گرفتاری خودش می‌پردازد، عجب! بین او و بین خدا چه حجاب‌هایی هست؟ چه موانعی وجود دارد؟ دست به هر کجای از خود و وجود و نفس می‌گذارد می‌بیند ایراد دارد به هر جا دست

می‌گذارد می‌بیند ایراد دارد به تعلّقات می‌بینی تعلّق داری به خود می‌بینی تعلّق داری جهل و غفلت سراپای وجود را گرفته سستی و تکاهل همه‌ی وجود را فرا گرفته آن مقدار که به دنیا توجّه دارد انسان یك دهم او را برای توجّه به او و حرکت به سوی او نمی‌گذارد، این حجب و پرده‌هایی که افتاده و مانع از دیدن جمال محبوب هست وقتی انسان به این‌ها نگاه می‌کند این مجموعِ سه مطلبی که حضرت در اینجا دادند دست به دست هم می‌دهد و می‌آید سراغ خدا و می‌گوید «وَ قَدْ قَصَدْتُ الَیك بِطَلِبَتی» حالا آمدم به طرف تو به غیر از تو نمی‌شود رفت، رضای به قضای تو هم باید بود، این حجاب‌ها را هم ما داریم خب بسیار خب صورت مسئله هم که روشن، خب پس چه کار کنیم؟ باید همین جوری دست روی دست بگذاریم و نگاه کنیم؟ وقتی که انسان می‌داند و ادراك می‌کند مسئله را، دیگر دست روی دست گذاشتن و نگاه کردن یعنی چه؟ دیگر معنا ندارد وَ قَدْ قَصَدْتُ الَیك بِطَلِبَتی خدایا من تو را به طلب و خواست خودم قصد کردم وتَوجَّهتُ الَیك بِحاجَتی و به سمت تو با حاجت خودم روی آوردم وجَعَلْتُ بِك اسْتِغاثَتی استغاثه خودم را به تو قرار دادم وجَعلْتُ بِك استغاثَتی تو را غوث و پناه و طلبِ برای پناه دادن، قرار دادم نه افراد دیگر را و نه اشکال دیگر را وبدُعائك تَوَسُّلی توسّل من به دعا و خواندن تو است تو را می‌خوانم مِنْ غیرِ استِحقاقٍ لاستِماعِك مِنّی بدون اینکه مستحق باشم تو این مطلب را از من بشنوی، استحقاق این مسئله را ندارم.

خیلی این عبارت «مِن غَیرِ استحقاقٍ لاستِماعِك مَنّی» عبارت کوبنده‌ای است خیلی عبارت تنبیه‌دهنده‌ای است می‌گوید خدایا من دارم می‌آیم به طرف تو و تو را طلب می‌کنم ولی من قابل نیستم، آخر شیطان خیلی می‌آید گول می‌زند دیگر، در گول زدن شیطان خیلی خوب وارد است آدم مسجد می‌رود شیطان می‌آید می‌گوید مسجد آمدی سینما نرفتی ها! ببین الآن دارند مردم تو سینما صف می‌کشند توی نمی‌دانم لهو و لعب و این‌ها مشغولند امّا تو رفتی مسجد باریك اللَه، آدم می‌گوید الحمدللَه خداوند توفیق داد که آمدیم مسجد امّا اینکه می‌گوید خداوند توفیق داد دارد دروغ می‌گوید نفسش دارد می‌گوید خداوند توفیق داد نه سِرّ و ضمیرش دلیلش این است وقتی که می‌آید به دیگران افتخار می‌کند امشب ما مسجد رفتیم امروز ما رفتیم صحبت آقا را شنیدیم شما نیامدید، صحبت بنده را شنیدن که افتخار ندارد آمدن در اینجا و در این مجلس که افتخار ندارد اگر می‌خواهید افتخار کنید افتخار بکنید آن کسی که نمی‌آید بدانید بیشتر از ما که آمدیم اینجا ثواب برده، این را باید بدانیم نه اینکه وقتی که می‌آییم اینجا برویم به دیگران بگوییم بله ما آمدیم اینجا و خلاصه مقبول واقع شدیم، شما هنوز نیامدید، بله شاید شما را قبول نکردند و شاید شما گرفتار بودید و فلان. همه‌ی این‌ها آقا نفس است بی

رو در واسی دارم به همه‌ی شما می‌گویم به خودم هم می‌گویم همه‌ی این‌ها نفس است نفس راه دارد. هزارتا راه دارد هزارتا، صد رحمت به آن کسی که نیامده صد رحمت به آن کسی که نشسته توی خانه اقلًا این خیالات شیطانی برایش پیدا نمی‌شود. راحت است یك وقت ما در یك جمعی بودیم من در این جمع نبودم یك جمعی بود بعد برای ما داشتند حکایت آن قضیه را می‌کردند می‌گفتند ما در یك جا بودیم در مشهد، یك عدّه از رفقا بودند، یك نفر آنجا شروع کرد خلاصه یك مقدار اظهار لِحیه، گفت ما خلاصه سر و کارمان و حساب و کتابمان با امام رضا با شما فرق می‌کند تفاوت دارد ما وقتی می‌رویم آنجا، می‌ایستیم وقتی به ما اجازه دادند می‌رویم تو، همین‌طوری سر را نمی‌اندازیم پایین برویم، بعد این بندگان خدا که خب این را شنیده بودند و خیلی

منفعل شده بودند و ناراحت، خلاصه ما هم‌چنین خبرهایی نمی‌فهمیم یك [چنین] چیزهایی احساس [نمی‌کنیم] ما همین‌طوری می‌رویم در حرم [، کتاب را] وا می‌کنیم حالا اللَهمَّ انیّ وَقَفْتُ عَلی بابٍ مِنْ ابوابِ بُیوتِ نَبیك صَلَواتُك عَلَیهِ وَ الِهِ وَ قَدْ مَنَعْتَ النّاسَ ان یدْخُلُوا الّا بِاذْنِهِ فَقُلْتَ یا أَیهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَدْخُلُوا بُیوتَ النَّبِي إِلَّا أَنْ یؤْذَنَ لَکمْ[1] الی آخر می‌خوانیم و می‌رویم دیگر، گفتم بخوانیم برویم، گفت نه! اینجوری ما نمی‌رویم ما می‌رویم می‌ایستیم، وقتی اجازه دادند می‌رویم، بعد در یك مجلسی بودیم که آن هم بود همان شخصی که این را گفته بود گفت اینجوری می‌گویند گفتم خب بله، غریبه وقتی می‌رود در منزل یکی باید در بزند تا در را باز نکنند نمی‌رود امّا وقتی کسی خودی است در زدن نمی‌خواهد اذن دخول نمی‌خواهد سر را می‌اندازد پایین می‌رود، ایشان چون غریبه هستند باید بایستند و اذن دخول بگیرند ولی ما نه! حرم امام رضا خانه‌مان است آدم برای [خانه خودش] که اذن دخول نمی‌خواهد، می‌ایستیم می‌گوییم سلامٌ علیکم یا علی بن موسی الرضا وارد می‌شویم لری وارد می‌شویم امام رضا می‌گوید خیلی خب لر است دیگر، بیاید دیگر، کاری نداریم هیچ.

منظورم این بود که اگر حالا تو یک هم‌چنین حالی داری که نباید بیایی این حالت را به رخ دیگران بکشی آن‌وقت این حال می‌شود چه؟ می‌شود شیطان! ببینید شیطان توی حرم امام رضا هم آمده ول نمی‌کند آدم را، آن ول نمی‌کند آن می‌آید آن می‌آید می‌ایستد می‌آید می‌ایستد توی خود حرم هم می‌آید توی صحن هم می‌آید موقع نماز خواندن هم می‌آید آقا دارد نماز می‌خواند بالا سر آمده نماز می‌خواند همه‌اش چشمش این ور و آن ور کار می‌کند چه کسی می‌آید؟ چه کسی می‌رود؟ تو ولاالضّالّینت را بگو چشمت چه‌کار داری کی می‌آید؟ کی می‌رود؟ یکی وارد می‌شود. بعد هر کسی هم که می‌آید یک کارت حسینیه و محراب حسینیه‌اش را

---

[1] سوره احزاب (۳۳) آیه ۵۳.

درمی‌آورد به او می‌دهد روضه داریم روزها روضه داریم اهل بیت است، فلان، تو می‌آیی تو حرم تا برای حسینیه‌ات مسافر جمع کنی وارد جمع کنی یا می‌آیی ....؟ هان؟ توی حرم هم هست شیطان، توی حرم هم هست شیطان، توی صحن هم هست همه جا هست. آمدن در اینجا و در جاهای دیگر باید از آن روح انانیت انسان کم کند نه اینکه به آن اضافه، کند برود به دیگران پُز و افتخار بفروشد ما در فلان مجلس آقا شرکت کردیم ما در صحبتشان شرکت کردیم إن‌شاءاللَه خدا هم به شما توفیق بدهد دیگر، حالا شما نیامدید، إن‌شاءاللَه شما هم مورد ...!

نه آقاجان یقیناً بدانید آن کسانی که نمی‌آیند و آن حال انکسار و آن حال حِرمانی که در خودش می‌بیند از شما که آمدید اینجا یك ساعت این حرف‌ها را شنیدید بالاتر است صاف دارم می‌گوییم رودربایستی هم ندارم بالاتر است و بی‌خود هم افتخار نکنید و اجر خود را از بین نبرید؛ امام سجّاد می‌فرماید بابا این کارهایی که من دارم می‌کنم استحقاق ندارم تو حتّی به حرف من گوش بدهی، مِن غَیر استحقاقٍ لِاستماعِك منّی چه کسی گفته که تو باید به حرف من گوش بدهی؟ چه کسی گفته؟ من چه کاره هستم که بیایم از خدا طلب کنم؟ هان خدا حالا که من آمدم بایست و گوش بده! بایست کجا داری می‌روی؟ بلند شدم از اینجا تا مکه رفتم بایستی گوش بدهی حاجتم را بدهی ندهی نمی‌شود این‌طور، خدا می‌گوید برگرد سر جایت، برای چه آمدی؟ آمدم توی مسجد نماز بخوانم، نخوان، نخوان، نخوان نماز، بلند شو برو کار دیگر بکن، بلند شو برو بگرد بلند شو برو تفریح کن. خدایا آمدم پای منبر نمی‌دانم یك ساعت وقت خود را گذرانیده‌ایم وقت خود را در اینجا ....، جای دیگر می‌توانستیم می‌گوید خب بلند شو برو جای دیگر، ما دعوت و نامه‌ی فدایت شوم که نفرستادیم برایت در خانه‌ات که داری می‌آیی اینجا! چرا این‌طور هست مسئله؟

این به خاطر این است که ما یک مقدار لوس هستیم، یک خورده، نه یک خورده ببخشید دو خورده، سه خورده، چهار خورده لوس هستیم خیال می‌کنیم گرچه خب حالا یک مقداری از آن قابل قبول هست حالا نسبت به این قضیه إن‌شاءاللَه اگر توفیق پیدا کنیم یک تبصره‌هایی هم باید بیان کنیم امّا اصل مسئله اینکه ما موقعیت خود را در ارتباط با وجود خود و در ارتباط با کمالات خود و در ارتباط با آینده‌ی خود و عواقب خود و مسائل بعد، موقعیت خود را درست ارزیابی نکردیم.

حالا یک سوال می‌کنم، اگر یک ناراحتی پیدا کنیم یک ناراحتی، ناراحتی جسمی واقعاً این مسائل این مثال‌ها و این مسائل جسمی خیلی خوب می‌تواند مطلب را برای انسان روشن کند یک ناراحتی جسمی پیدا بکنیم می‌رویم پیش دکتر می‌گویید آقا باید این آزمایش را بیاورید فوراً هم بیاورید شما می‌روید آزمایشگاه می‌بینید که پنجاه نفر توی صف ایستادند می‌گویید این شلوغ است یا نه؟ شما می‌روید پشت [سر] پنجاه [می]

می‌ایستید، وقتی که می‌روید او می‌گوید آقا دیگر وقت تمام شده، نمی‌دانم ظرفیت پر شده، آقا تو را به خدا این یکی را قبول کن آقا این نمی‌دانم اورژانسی است آقا این نمی‌دانم فرض بکنید اضطراری است آقا تو را به خدا، آقا بیشتر می‌دهم آقا چه می‌کنم! چرا؟ چرا التماس داری می‌کنی؟ چرا التماس می‌کنی؟ چون می‌دانی می‌میری شوخی هم ندارد قضیه، باید آزمایش را فردا ببری فردا هم باید عمل کنند اگر نه آن دکتر عمل نمی‌کند اگر تو قند داشته باشی عمل نمی‌کند، اگر تو مرض دیگر داشته باشی عمل نمی‌کند باید اوّل متوجّه بشود شما چه مرضی داری، این آزمایشگاه [نبود] آن آزمایشگاه، یا اینکه فرض کنید خود پزشکش، من وقت ندارم امروز عمل نمی‌کنم آقا بیا تو را به خدا، آقا بیا اضافه کاری بکن هرچه بخواهی من می‌دهم، آقا دو برابر می‌دهم دو برابر چیز می‌کنم یعنی با تمام وجود التماس می‌کند.

نمی‌دانم می‌رود رابطه‌ها را می‌آورد، چه می‌کند، دستاویز قرار می‌دهد که تمام بیایند و این کار را انجام بدهند چرا این کار انجام می‌شود؟ چون موقعیت خودش را ارزیابی کرده، دیگر جاهل نیست می‌داند قضیه شوخی بردار نیست فردا عمل نشود خطر است پس فردا اگر انجام نشود خطر است حالا نسبت به خدا هم ببینید ما اینجوری هستیم.

وقتی که شما می‌بینید حافظ می‌آید از سوز دلش این اشعار را با این عجز می‌خواند: «از ما همه بندگی و سوز و نیاز است»[1] وقتی که دارد این را می‌خواند این چه چیزی را احساس کرده که دارد این را می‌خواند؟ چه مطلبی را دریافته؟ وقتی که ما می‌بینیم امام سجّاد دارد می‌آید اینجور به درگاه خدا ابتهال می‌کند امیرالمؤمنین این‌طور دارد می‌آید شب‌ها ناله می‌کند امام صادقش این‌طور می‌آید امام حسینش آنجور دارد می‌آید، دعای روز عرفه را ببینید خب حضرت در آنجا چه‌کار کرده؟ خدا را از این طرف برده برده برده در آخرین نقطه‌ی کمال و عزّت و مناعت و غنا و صمدیت در آخرین قرار داده، خودش را آورده آورده آورده آورده پایین در آخرین مرتبه‌ی حضیضِ ذلّت و تواضع و خضوع و خشوع قرار داده امام حسین شوخی ندارد با خدا، امام حسین که با الفاظ بازی نمی‌کند، این‌ها چه چیزی را احساس کردند؟ آیا آمدند فیلم بازی کنند و آمدند هنرپیشگی دربیاورند؟ یا اینکه واقعاً خواست آن‌ها همین است؟ ادراک آن‌ها واقعاً همین است؟ امام سجّاد کاملًا می‌آید و ریزه‌کاری و ظرافت‌های نفس ما را می‌آورد و رو می‌کند و این پرونده تو است تو خدا را هم که قصد می‌کنی تویش کلک است طلبی را هم که از خدا می‌خواهی بکنی تویش کلک است حاجتی را هم که از خدا می‌خواهی آن حاجت تویش کلک است آن حاجت تویش غیر هم دخالت دارد خدایا من آمدم حاجتم را به سمت تو ....، ولی حواست باشد باید بدهی‌ها! طلب [خود] را هم به سوی [خدا] آوردیم! هیچ وقت شده

---

[1] مصدر؟؟

وقتی که ما دعا می‌کنیم واقعاً وجودی در خودمان نبینیم و خودمان را عددی فرض نکنیم رقمی فرض نکنیم؟ تا به حالا شده؟ گمان نمی‌کنم، من نسبت به خودم نگاه می‌کنم بعید است، آن ته‌اش یک توّقعی هست.

بالأخره خدایا بلند شدیم، توی این نصف شب دیگر نمی‌توانی انکار کنی، بیا نگاه کن بلند شدیم، بالأخره از این جمعیت چندتا مثل ما هست بالأخره؟ ببین من آنجا نرفتم اینجا آمدم، دیگر باید یک کاری بکنی حالا اگر خدا بگوید نه آقا جان من حاجت تو را روا نمی‌کنم می‌گوییم خیلی خب خداحافظ شما، مگر نمی‌گوییم؟ خیلی راحت می‌گوییم خداحافظ شما! مگر نگفتند؟ مگر نمی‌گویند؟ مگر نمی‌گویند؟ رفتیم منزل فلانی جوابمان نداد خداحافظ رفتیم! خدا خیرتان بدهد! هان؟ خیلی راحت! رفتیم به فلانی یک حرفی زدیم توجّهی نکرد ما هم گذاشتیم رفتیم، بسیار خب همین جوری با خدا معامله می‌کنند و از این راحت‌تر. خدایا این کار را انجام دادیم آن کار را انجام دادیم چهل روز فلان کردیم دو سال چه‌کار کردیم نتیجه ندیدیم خداحافظ شما، نه خبری مثل اینکه نیست، نه خبری نیست بفرمایید، هیچ خبری نیست هیچ وقت شده باز بایستیم؟ هیچ وقت شده به خدا بگوییم خدایا بدهی یا ندهی ما نمی‌رویم؟ شده؟ هیچ وقت شده بگوییم خدایا ما غیر از اینجا هیچ جا را نداریم ما را بیرون کنی از پنجره می‌آییم، از پشت بام می‌آییم ما را نمی‌دانم چه‌کار بکنی از در می‌آییم بالأخره از دم در و کوچه و خیابان نمی‌رویم آن طرف‌تر؟ شده تا به حال خودت را اینجوری در مقابل خدا ببینی؟ این قِسمی؟

امام سجّاد می‌فرماید طرز دعا کردن را هم یاد بگیر طرز درخواست را هم یاد بگیر طرز طلب را هم یاد بگیر با چه نحوه رو بیاوری چه جوری طلب کنی چه جوری بخواهی. بله اگر آمدی و آن‌طور خود را کنار گذاشتی و خواست را برای خودت مطرح نکردی و واقعاً عاجزانه آمدی پیش خدا، واقعاً گفتی خدایا من نمی‌دانم، ما نمی‌دانیم اگر این‌طور بود آن کرم و لطف خدا بالاتر است از اینکه محروم کند، آن مسلّم است در آن حرفی نیست. امّا شرط اوّل این است که رعایت ادب و مقام تَخاطُب در اینجا انجام بشود.

او کیست و ما که هستیم؟ و او چیست و ما چه هستیم؟ هر کسی باشد همین‌طور است هر کسی باشد وقتی یک نفر طلب‌کارانه بیاید سراغ شما! اگر یکی بیاید به شما بگوید آقا فلان قدر به من پول بده می‌گویی نمی‌خواهم بدهم ولی اگر ببنید، نه! طلب‌کارانه نمی‌آید نیازمندانه می‌آید بیشتر هم می‌دهید بیشتر هم می‌دهید، ولی اگر دیدید دارد می‌آید به طرف شما با حال توقّع، توقّع تویش هست این حالت به مراتب در خدا قوی‌تر است خدا در کمال غیرت و در کمال عزّت است هر وقت در هر جا طلب‌کارانه رفتی سرت زمین می‌خورد حتی حاجت‌های خدایی و الهی که آن‌ها به صورت طلب‌کارانه است.

سفر امام رضا طلب‌کارانه! من باید بیایم سفر امام رضا سفر کربلا طلب‌کارانه نه نیازمندانه! ها! این خیلی مهّم است ما می‌فهمیم این‌ها را، سفر خدا طلب‌کارانه و متوقّعانه! خدا نصیب نمی‌کند اگر نصیب کند فایده‌ای

ندارد، رفتی پول حرام کردی آمدی، بی‌رودرواسی. ولی اگر نیازمندانه باشد آن‌وقت چه ببرد چه نبرد نصیب را می‌بری، نیازمندانه. حضرت می‌فرماید: بعد از توجه به این سه نکته که به این سه نکته رسیدم.

اول فقط باید به سمت تو بیایم دوّم اینکه به قضای تو باید راضی نه اینکه اراده‌ی خودم را بر تو تحمیل کنم سوم می‌دانم که حجاب و پرده بین من و تو از جانب من است نه از جانب تو و من نمی‌توانم دستم به تو برسد اما تو نه، این‌طور نیستی اشراف داری کاملًا اشراف داری با توجّه به این دیگر در اینجا چاره‌ای نمی‌بینم که طلب خودم را بیایم به تو عرضه کنم، خدایا طلب ما این است.

حالا این طلب چیست؟ إن‌شاءاللَه برای شب بعد. حاجت خودم را بیایم به تو عرضه بدارم چون غیر از اینجا حاجت نمی‌دهند.

وقتی که حضرت موسی در اینجا حکایات زیاد است خیلی حکایات در اینجا هست وقتی که حضرت موسی با قارون در افتاد قارون آمد به حضرت موسی تهمت زد رفت یک توطئه‌ای کرد یک زن بدکاره‌ای را برداشت به او پول داد گفت تو بلند شو بیا در میان جمعیت بیا بگو که این عمل خلاف انجام گرفته و این‌ها. این زن آمد امّا آمد صحبت بکند خجالت کشید حضرت موسی دید یک زنی بلند شده ولی حرف نمی‌زند گفت چرا بلند شدی؟ گفت یک چیزی می‌خواهم بگویم ولی خجالت می‌کشم گفت بگو گفت خجالت می‌کشم. آخر دیگر حالا زنِ چیز بود دیگر، گفت این قارون به من پول داده که من بیایم به تو تهمت بزنم حضرت موسی دیگر آمپر بالا رفت! گفت تا حالا هر کاری کردی، کردی حالا دیگر کارت به اینجا رسیده که بلند می‌شوی ....، همین یک کار مانده بود که ما بکنیم؟ دیگر رفت بالا، حضرت موسی وقتی آمپرش می‌رفت بالا دیگر کسی نمی‌توانست بیاورد پایین، از آن‌ها بود دیگر که یک مشت می‌زد طرف دراز می‌شد خلاصه. خیلی هم قوی بود. فَوَكَزَهُ مُوسى فَقَضى عَلَيهِ[1] یک مشت زد طرف [مُرد] فردایش با یک نفر دیگر دعوایش شد تا آمد مشت بزند گفت: می‌خواهی من را هم عین دیروزی بکنی یادت رفته است؟ فکر کردی نمی‌دانم؟ تو همان هستی که دیروز ترتیب یکی را دادی. خیلی! وقتی رفت کوه طور برگشت دید گوساله پرست شدند ریش برادرش را گرفته بود شروع کرد به کتک زدن، برادر بیچاره، هارون، می‌گفت: یا ابْنَ أُمَ ای فرزند مادر، إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي وَ كادُوا يقْتُلُونَنِي فَلا تُشْمِتْ بِي الْأَعْداءَ وَ لا تَجْعَلْنِي مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ[2] مردم من را به هیچ انگاشتند هرچه داد زدم ....، می‌خواستند من را بکشند چرا ریش ما را گرفتی؟ خلاصه این‌طوری بود دیگر، یک‌دفعه خلاصه ....، گفت خدایا این آمده به بنده‌ی تو تهمت زده خدا گفت ما قوای زمین را در اختیار تو گذاشتیم گفت زمین او را فرو ببر او را با تمام سرمایه‌اش، تمام طلا و جواهرات را همه را ببر زمین! آقا یک

---

[1] سوره قصص (۲۸) آیه ۱۵.

[2] سوره اعراف (۷) آیه ۱۵۰.

مرتبه تا زانو این فرو رفت توی زمین، جناب قارون تا زانو رفت تو زمین، داد بیداد ای موسی غلط کردم ای موسی چه، توبه کردم، ای موسی چه! فلان عرض کردم آمپر بالا بود پایین نمی‌آمد گفت ای زمین ببرش فرو، آمد تا بالا، تا کمرش داد بیداد ای موسی ای برادر، پسر عمو بودند، آن رحم تو کجاست؟ مروّت کجاست؟ من اشتباه کردم من چه کردم من دیگر نمی‌کنم. نه خیر ببرش فرو، از اینجا آمد آمد تا سرش دیگر رفت فرو، بعد خدا خطاب به موسی کرد موسی خیلی قسی القلبی، اگر یک‌دفعه این من را صدا می‌کرد عذاب را از او برمی‌داشتم، دلت به حال این رحم نیامد که این‌طور کردی؟ چرا به حرفش گوش ندادی؟ اگر یک‌دفعه می‌گفت خدایا، خدا هم آمپر این را می‌آورد پایین در آن حال!

اسراری در این‌جا هست‌ها خیلی در اینجا مسائل هست که چطور آن عوالم دست به دست هم می‌دهند تا یك جریانی را به وجود بیاورند در اینجا، دیگر این بماند. ولی صحبت در این است که امام سجّاد می‌فرماید که بعد از این، خدایا فقط من آمدم بطرف تو و فقط تو را قصد کردم و فقط تو را طلب کردم و توّسل خودم را به دعای به سوی تو انجام دادم یعنی تو را در این مسئله جلو انداختم و غیر از تو هیچ کسی را من در مخیله و در ذهن خودم راه ندادم ولی همه‌ی این حرف‌ها با این تتمّه تمام می‌شود که مِنْ غیرِ استحقاقٍ لِإِسْتِماعِك مِنّی.

من مستحق این نبودم که تو به حرف من گوش بدهی نه! من چه حقّی بر گردن تو داشتم؟ من چه حقی به گردن تو داشتم که تو بیایی به حرف من گوش بدهی؟ تو وقتت را بیایی برای من بگذاری؟ وقتی که یک شخص می‌خواهد به حرف کس دیگر گوش بدهد یا توجّه بکند طبعاً وقتی از خود را در اختیار او می‌گذارد گوش خودش را به مطالب او می‌سپارد یعنی آن شخص باید در یک وضیعتی باشد تا اینکه این شخص او را گوش بدهد حالا اگر یک شخصی باشد یک فردی باشد که این فرد، این اوّل جانی هست اوّل خلاف کار است اوّل فرض بکنید که .....، و حرفی به قول معروف برای گفتن ندارد می‌گوییم فلانی حرفی برای گفتن ندارد خب حالا آدم بیاید چه حرف این را گوش بدهد؟ چه بیاید وقتش را تَلَف بکند؟ اینکه حرفی برای گفتن ندارد چرا انسان بیاید وقت بگذارد؟ یک ساعت وقت بگذارد می‌گوید آقا این کار این کار، خب همه‌اش خلاف است.

انسان چه حقی بر گردن خدا دارد که از خدا طلب این می‌کند بایست بیا اینجا حرف من را گوش بده در مقابل من باید پاسخ‌گو باشی، ما که اصل وجودمان از اوست و در وجود خود هیچ نداریم و صفر هستیم و ضد و نِدّی برای پروردگار معنا ندارد، دیگر در اینجا چه مسئله‌ایی وجود دارد؟ چه منّتی بر گردن خدا باید گذاشته بشود که خدا بیاید به این حرف‌ها و مطالب ما را به آن توجّه کند؟ حالا اگر خودش می‌خواهد توجّه کند بر اساس لطف خودش است چون خودش گفته نه چون ما از او توقّع داریم! مسئله یک طرفه هست‌ها یک وقت اشتباه نکنید خودمان را برای خدا لوس نکنیم خودش آمده گفته که من مطالب شما را می‌شنوم، خودش

آمده گفته که وَ قالَ رَبُّكُمُ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يسْتَكبِرُونَ عَنْ عِبادَتِي سَيدْخُلُونَ جَهَنَّمَ داخِرِينَ[1] خودش آمده گفته که وَ إِذا سَأَلَكَ عِبادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذا دَعانِ فَلْيسْتَجِيبُوا لِي وَ لْيؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يرْشُدُونَ[2] خودش آمده گفته که قُلْ يا عِبادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلى أَنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللهِ إِنَّ اللهَ يغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً[3] این‌ها را خودش آمده گفته، ما نیامدیم به گردن خدا بگذاریم چرا ما بیاییم به گردن خدا بگذاریم؟ به خاطر اینکه اصل وجود ما از اوست ما در قبال او که هستیم که بیاییم عرض اندام بکنیم؟

کسی که در ذات خودش متدلّی به اوست او را چه سِزَد که بیاید در قبال خدا تمنّایی بخواهد بکند؟ اصلِ ذات و اصلِ وجود از جانب خداست ما صِفر بودیم ما هیچ بودیم ما عدم مطلق بودیم ما فانی محض بودیم ما مَحْو بودیم او آمد به ما هستی داد او آمد به ما وجود داد پس ما در وجودِ خود، متدلّی به او هستیم این وجود، فقر محض است این وجود، امکان محض است این وجود، احتیاج محض است این وجود، نیاز محض است به قول مرحوم صدر المتألهین ایشان یک عبارت خوبی می‌فرماید، می‌فرماید ما فقیر نیستیم ما فقر هستیم فقیر خب یعنی شخصی که تنگدست است فقر یعنی ذاتش نداشتن و عدم است ذاتش نیاز است و نیستی بر او حاکم است بر ذات خودش و هستی که دارد، این هستی، هستی اوست نه هستی از طرف خود.

پس بنابراین ما چه توقعی داریم که خدا حالا بیاید حرف ما را گوش بدهد؟ حالا اگر خدا نیاید حرف ما را گوش بدهد چه‌کار می‌توانیم بکنیم؟ حالا خدا امشب سرش با ما شوخی بگیرد، بگوید

امشب همین امشب شب شنبه بگوید امشب من به حرف شما گوش نمی‌دهم چه‌کار می‌کنیم؟ خب گوش نمی‌دهید خداحافظ شما! چه‌کار می‌کنیم؟ بگوید فردا شب هم گوش نمی‌دهم، گوش نمی‌دهم یعنی چه؟ یعنی تمام سلسله‌ی علل و اسباب عالم وجود را بر تو می‌بندم معنایش این است دیگر، به یک آن پودر شدیم همه هوا رفتیم، من دیگر به حرف تو گوش نمی‌دهم من دیگر به تو کاری ندارم من دیگر تو را رها می‌کنم تو را در دنیا دیگر مَتوَغِّل می‌کنم افسارت را می‌اندازم گردن خودت، از امشب دیگر افسارت ....، آن‌وقت ببینیم فردا جای من و شما کجاست؟ آن‌وقت ببینیم سر از کجاها دیگر در خواهیم آورد؟ جایی که شرم داریم اصلًا به زبان بیاوریم جایی که اصلًا شرم داریم فکرش را بکنیم جایی که شرم داریم اصلًا به ذهن خطور بیاوریم افسار را انداخته گردن دیگر، دیگر همین‌قدر زنده نگه‌ات می‌دارم ولی افسارت می‌افتد گردن خودت! آن‌وقت ببینید کجا می‌رویم؟ یک آن آقا ....!

---

[1] سوره غافر (٤٠) آیه ٦٠.

[2] سوره بقره (٢ آیه ١٨٦.

[3] سوره زمر (٣٩) آیه ٥٣.

خب حالا اگر در یک هم‌چنین موقعیتی انسان این حالت برایش پیدا بشود چه باید بکند؟ چه باید بکند؟ وای به آن روزی که افسار، گردن انسان بیفتد و انسان دیگر نفهمد وقتی که خدا افسار می‌اندازد چشم را هم می‌بندد گاهی از اوقات برای تَنَبُّه و برای تَذَکر، یک خلاصه اظهار لطف‌هایی که متناسب با وضعیت انسان است پیدا می‌شود ولی سر نخ دست خودش است این را می‌اندازد می‌آید جلو ولی سر نخ دست خودش است سر نخ را دارد، دیدید؟ سابق این بچه‌ها یک گنجشک می‌گرفتند یک نخ به پایش می‌بستند و یا یک زنبور می‌گرفتند این را هوا می‌کردند یک قرقره هم دستشان بود این زنبورِ هی می‌رفت ولی خبر نداشت که نخ دست این است یا آن گنجشک پرواز می‌کرد می‌رفت آنجا نخ هم فاصله‌اش زیاد بود چون او نفهمد یک خورده می‌خواست خارج بشود او می‌گرفت هی او پر می‌زد می‌ایستاد سر جایش، بعد دوباره این قرقره را می‌کشید می‌کشید می‌آورد تا نزدیک، تا نزدیک خودش نگه می‌داشت خیلی از اوقات قضیه اینجوری است یعنی مسئله این‌طوری است این گرفتاری که پیدا می‌شود این فراز و نشیب پیدا می‌شود ولی سر نخ دست خودش است این خوب است امّا خدا نیاورد که مسئله آن‌طور بشود چنان افسار می‌زند که انسان نمی‌فهمد خیال می‌کند درست است شروع می‌کند به مسخره کردن! اصلًا نمی‌فهمد دارد از کجا می‌خورد! این را می‌گویند چه؟ استدراج سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيثُ لا يعْلَمُونَ[1] شروع می‌کنیم این‌ها را یواش هم‌چنین [/ آنچنان] می‌آوریم آهسته پایین، که اصلًا احساس نمی‌کنند دارند در هر ثانیه چند متر می‌آیند پایین، هیچ احساس نمی‌کنند، بعد چطور می‌شود؟ به واسطه دنیا مشاغل دنیا برایشان گرفتاری درست می‌کنیم یک جا راه باز می‌کنیم یک جا یک راه را می‌بندیم همه‌اش گیر این جریانات و این‌ها می‌شوند هی دارند می‌آیند پایین هی دارند همین‌طور می‌آیند پایین تا اینکه می‌رسند به آنجایی که خَتَمَ اللهُ عَلى قُلُوبِهِمْ وَ عَلى سَمْعِهِمْ وَ عَلى أَبْصارِهِمْ غِشاوَةٌ وَ لَهُمْ عَذابٌ عَظِيمٌ[2] دیگر خدا مُهر می‌زند تمام است دیگر قضیه، اگر پیغمبر بیاید می‌خندد به پیغمبر، اگر پیغمبر بیاید اگر امام زمان بیاید قبول نمی‌کند در روایت داریم که بسیاری از افرادی که با حضرت مخالفت می‌کنند همین علمایی هستند که در دنیا دارند دم از حضرت می‌زنند این‌ها می‌آیند مخالفت می‌کنند.

محیی الدین در علامات ظهور و اوصاف حضرت عبارتی دارند ایشان می‌گوید که: وَ لَوْلا السَّيفَ راجع به امام لَافْتَى الْفُقَهآءُ بِقَتْلِه[3] که بعضی‌ها تعبیر می‌کنند و می‌گویند خب فقهای اهل تسنن هستند دیگر، اگر در

---

[1] سوره اعراف (۷) ۱۸۲.

[2] ۲. سوره بقره (۲) آیه ۷.

[3] ۱. شیخ عارف کامل محیی الدّین بن عربی در کتاب« فتوحات مکّیه » در باب ۳٦٦ می‌گوید: ... وَ لَوْلا أنَّ السَّيفَ بِيدِهِ لَافْتَى الْفُقَهآءُ بِقَتْلِهِ. وَ لَكِنَّ اللهَ يظْهِرُهُ بالسَّيفِ وَ الْكَرَمِ؛ فَيطْمَعونَ وَ يخافونَ. وَ يقْبَلونَ حُكْمَهُ مِن غَيرِ إيمانٍ وَ يضْمِرونَ خِلافَهُ وَ يعْتَقِدونَ فيهِ إذا حَكَمَ فيهِمْ بِغَيرِ مَذْهَبِ أَئِمَّتِهِمْ أَنَّهُ عَلَى ضَلالٍ فى ذلِكَ. لِانَّهُمْ يعْتَقِدونَ أنَّ أهْلَ الاجْتِهادِ وَ زَمانَهُ قَدِ انْقَطَعَ وَ ما بَقِىَ مُجْتَهِدٌ

دست او شمشیر نبود همین فقها فتوی به قتل می‌دادند.

مگر شریح قاضی فتوی به قتل امام حسین نداد[1]؟ شریح قاضی فتوا می‌آید به قتل امام حسین [می‌دهد!] شریح اول این‌طور نبود ها، شد! هی آمد پایین هی آمد پایین آمد پایین رفت در دستگاه معاویه، در زمان امیرالمؤمنین قبول نکرد، در زمان عمر بود، امیرالمؤمنین خواست او را بردارد مردم صدایشان درآمد حضرت فرمود خب باشد![2] در دستگاه معاویه هم بود خب نان دولت را دارد می‌خورد نان معاویه را دارد می‌خورد آقا این‌ها اثر می‌کند هِی آمد پایین آمد پایین، پایین آمد تا رسید به یك جا قضیه‌ی امام حسین پیش آمد قضیه‌ی امام حسین یك تکانی خورد و یك چیز باقی بود و الّا می‌گفت باشد تا ابن زیاد می‌گفت می‌گفت بسیار خب ولی گفت نه باید بروم فکر کنم یك ذره‌ای مانده بود ته قضیه مانده بود امّا نیست کارش خیلی خراب بود شیطان هم آمد گولش زد و خلاصه مسئله‌اش تمام شد دیگر، این سَنَسْتَدْرِجُهُمْ هی یواش یواش مِنْ حَیثُ لا یعْلَمُونَ

فی الْعالَم؛ وَ أنَّ اللَهَ لا یوجِدُ بَعْدَ أئِمَّتِهِمْ أحَدًا لَهُ دَرَجَةُ الاجْتِهادِ.

و اگر هرآینه شمشیر بر کفش نبود، فقهاء فتوی به کشتنش میدادند؛ ولیکن خداوند ظهور او را با کرم و با بخشش و ایضاً با شمشیر و قهر توأم فرموده است؛ فلهذا هم از روی طمع به کرم او، و هم از روی خوف از شمشیر او حُکمش را بدون آنکه بدان ایمان داشته باشند قبول می‌کنند، و امّا در دل خلافش را نیت دارند. و چون او بر خلاف مذاهب ائمّه شان حکم میدهد، درباره او معتقدند که او در این حکم در گمراهی است. به جهت آنکه ایشان اعتقاد دارند که: هم صاحبان اجتهاد و هم زمان اجتهاد سپری شده است، و در عالَم، دیگر مجتهدی نمی‌تواند بوده باشد، و خداوند پس از ائمّه آنها کسی را که دارای مرتبه اجتهاد باشد به وجود نمی‌آورد.

عین این عبارت را مرحوم شهید قاضی نور الله شوشتری در« مجالس المؤمنین» طبع سنگی، مجلس ٦، ص ٢٨١ در شرح حال محیی الدّین از وی نقل کرده است.

از روح مجرد، ص ٣١٤، با تلخیص و تصرّف.

[1] ٢. ترجمه و شرح نهج البلاغة (فیض الإسلام)، ج ٥، ص ٨٣٧: شریح مردی بود کوسج که مو در رو نداشت، و عمر ابن خطّاب او را قاضی کوفه قرار داد، و در آن دیار بقضاء و حکومت شرعیه مشغول بود، امیر المؤمنین علیه السَّلام خواست او را عزل نماید اهل کوفه گفتند: او را عزل مکن، زیرا او از جانب عمر منصوبست، و ما با این شرط با تو بیعت نمودیم که آنچه ابو بکر و عمر مقرّرنموده‌اند تغییر ندهی، و چون مختار ابن ابی عبیده ثقفیّ بمقام حکومت و امارت رسید او را از کوفه بیرون نموده بدهی که ساکنین آن یهود بودند فرستاد، و چون حجّاج امیر کوفه گردید او را به کوفه باز گردانیده با اینکه پیر مرد سالخورده‌ای بود امر کرد بقضاء مشغول گردد، او بجهت خواری که از مختار دیده بود درخواست نمود تا او را از قضاء عفو نماید، حجّاج پذیرفت، خلاصه هفتاد و پنج سال قاضی بود فقط دو سال آخر عمر کنار ماند، و در سنّ یک صد و بیست سالگی از دنیا رفت.

از فرهنگ فارسی معین: گویند: شریح به امر عبیدالله بن زیاد فتوی داد که چون حسین بن علی (ع) بر خلیفه وقت خروج کرده است، دفع او بر مسلمانان واجب است، ولی در کتب معتبر این خبر نیامده است.

[2] مصدر؟؟؟

مسئله‌ی استدراج مسئله‌ای است که انسان به هُبُوط می‌افتد ولی خودش نمی‌فهمد که دارد به هبُوط می‌افتد این خطر است و الّا اگر انسان بفهمد خب به فکر چاره برمی‌آید به فکر چاره برمی‌آید آدمی را که بیهوش می‌کنند تکه تکه‌اش هم که بکنند نمی‌فهمد ولی آدمی که زنده است تا یك چاقو بزنند می‌گوید آقا چه شده قضیه؟ چرا چاقو می‌زنی؟ چرا داری می‌زنی؟ دردش می‌گیرد. این در حال بیهوشی سقوط می‌کند در حال بیهوشی لذا حضرت می‌گویند مِن غَیرِ استحقاقٍ لِاِسْتِماعِك مِنّی مَن استحقاق استماع ندارم حالا تو خودت می‌آیی و لطف می‌خواهی بکنی مطلب دیگر است.

خُب مطالبی در اینجا به نظر می‌رسد اولًا طلب چیست؟ حضرت می‌فرماید وَ قَدْ قَصَدْتُ الَیك بِطَلِبَتی مَن تو را طلب می‌کنم طَلَب در اینجا چه معنا دارد؟ وتَوَجَّهْتُ الَیك بحاجَتی من حاجتم را پیش تو می‌آورم حضرت مقصودشان از حاجت در اینجا چیست؟ بله؟ و بعد می‌فرمایند: مِن غَیرِ استحقاقٍ

لِاستماعك مِنّی ما استحقاق استماع نداریم اینکه ...، یعنی مطالب در اینجا زیاد است حالا فعلًا دَر این دو سه نکته به اصطلاح ما تَرَکز پیدا بکنیم راجع به این، امّا خب مطالب خیلی زیاد است که خب آیا خواست اولیای خدا همان خواست خداست؟ توسّل به اولیای خدا همان توسّل به خداست؟ یا در اینجا فرق می‌کند؟ حضرت سجّاد در اینجا چرا پیغمبر را در اینجا ذکر نکرده؟ چرا امیرالمؤمنین را ذکر نکرده؟ چرا حضرت سجّاد در جای دیگر آن‌ها را ذکر می‌کند حضرت می‌فرماید: انّ اتَوَسَّلُ بَمُحمّدٍ و کذا و علیٍ من به آن‌ها متوسل می‌شوم امّا در اینجا می‌گوید فقط به تو، این چه مقامی است و چه تفاوتی از این دو مرتبه هست؟

خب إن‌شاءاللَه اگر خداوند توفیق بدهد برای شب‌ها و جلسات بعد.

اللَهم صل علی محمد و آل محمد